

سیاست در پرائنتر

1- جناب آقای دکتر داوری، شما سالهاست که درباره مسائل و موضوعات مختلف علوم انسانی به تفصیل سخن گفته و کتابها و مقالات متعددی به رشته تحریر در آورده اید. از سویی به فرهنگ و تمدن و فلسفه اسلامی علاقمندید و از سوی دیگر فرهنگ غربی را نیز مورد نقد و بررسی قرار داده اید. همچنین شما به عنوان استاد فلسفه سالها تدریس کرده و دانشجویانی تربیت نموده اید و از سیاست های کلان فرهنگی - علمی کشور تأثیرگذار باشید. به عبارتی دیگر آیا تا کنون از خود پرسیده اید که پس از این همه سال فعالیت فرهنگی در کجای منظومه سیاست های کلان کشور ایستاده ام؟

من هرگز به پرسشی که مطرح فرمودید فکر نکرده بودم زیرا معتقد نیستم که فلسفه مستقیماً در سیاست های فرهنگی اثر بگذارد. در مجالس و شوراهای فرهنگی هم که حضور داشته ام به ندرت اظهار نظر کرده ام. من در سخن گفتن تنبل یا ممسکم. در نوشتن هم بی پروا نیستم و شاید هر نوشته ای را ده بار تغییر دهم علاوه بر اینها زبانم هم زبان اهل عمل نیست و مخصوصاً در مورد دستور العمل ها و نهی ها و وسواس بسیار داشته ام و دارم پس چگونه می توانستم اثری در سیاستهای فرهنگی داشته باشم. شما نمی خواهید فکر کنند که حاصل عمر کسی که شصت سال سابقه آموزش و پژوهش و نویسندگی دارد و شاهد حوادث و ماجراهای عصر بوده است هیچ باشد. در این باب چند نکته گفتنی باید بگویم اول اینکه وقتی می بینید من در سن و سال پیری و با گرفتاری های شغلی و رسمی سالی یک یا دو کتاب و گاهی بیشتر منتشر می کنم (در سالهای 89 - 90 حتی اگر زنده نباشم فکر می کنم که حداقل هفت کتاب از من چاپ و منتشر شود) شاید گمان کنند که هروقت و هرجا فرصتی بدست آورم هرچه به قلمم می آید تند و با شتاب می نویسم و می دهم چاپ کنند. این گمان درست نیست زیرا من با وسواس می نویسم و چنانکه گفتم گاهی بیش از ده بار نوشته را می خوانم و تغییر می دهم تا آنجا که شاید نوشته ایی که منتشر می شود با دست نویس اولیه شباهت هم نداشته باشد. پس اگر بگویم ساعتها وقت صرف نوشتن یک صفحه می کنم، غلو نکرده ام. من از جوانی کند و وسواسی بوده ام و اگر می بینید بیست سی کتاب نوشته ام بدانید که در پنجاه سال اخیر به طور متوسط روزی هشت ساعت بدون تعطیل (غیر از اوقاتی که صرف کارهای رسمی و اداری شده است) کار کرده ام. من هرگز به هیچ کاری جز مطالعه و نوشتن رغبت و علاقه نداشته ام و هیچ کار دیگری را با رضایت خاطر و بی بازخواست از خود که چرا وقت دانشجویی را صرف کار دیگر کرده ام انجام نداده ام و اکنون که احساس می کنم فرصت زیادی ندارم، پرداختن به کارهای غیر علمی برایم دشوارتر شده است. آرزوی پریم اینست که اگر هنوز فرصتی دارم آن را در گوشه انزوا و با فلسفه و بی قیل و قال بگذرانم. این را عرض کردم تا مپندارید که من در حاشیه کارهای اداری و رسمی و با قصد سیاسی اوقات زائدم را صرف نوشتن می کنم. من مصلحتی را بزرگتر از مصلحت حقیقت نمی دانم که فلسفه را در راه آن مصرف و فدا کنم. نکته دیگر اینست که اگر کسی نظر انتقادی داشته باشد تأمل حضورش در مراکز سیاستگذاری باید منشاء اثر باشد اما چنانکه اشاره کردم من در مجالس و شوراهایی که هستم به ندرت چیزی می گویم و اگر بگویم گفته ام بیشتر ناظر به طرز نوشتن و ترتیب نوشته ها در آیین نامه ها و مقررات پیشنهادی است. پس حضور من تقریباً منشاء هیچ اثری نیست و نبوده است. این مطلب را من بارها بر نام های مختلف توضیح داده ام ولی چکنم که فهم نمی شود بیشتر کسانی که تا کنون از این باب با من بحث کرده اند این حضور را موثرتر از شصت سال قلم زدن می دانسته اند و این شاید بدان جهت باشد که حرف و عمل اداری و سیاسی را بر علم و نقد و نظر و فلسفه مقدم می دانند. از یک جهت هم حق دارند زیرا اثر نقد و فلسفه ظاهر و قابل درک همه کس نیست و اگر نقد با مخالفت و موافقت اشتباه شود (که معمولاً چنین است) در قلمرو عمل سیاسی محدود می شود. این نقد بی اثر نیست اما اثرش سطحی و زائل شدنی است ولی ما که اهل علمیم و نظر را تابع عمل می دانیم اثر و تأثیر را هم به عمل نسبت می دهیم زیرا اثر و تأثیر فلسفه پنهان است. نقدی که ممکن است اثرش زود آشکار شود، نقد

عمل خا و روش هاست. حتی وقتی به نقد انتظامی ترین اوضاع می پردازیم و مثلاً وضع علم و پژوهش و آموزش را نقد می کنم یا دلم از آنچه در ورزش و توریسم و تبلیغات می گذرد می گیرم به روشها و چگونگی انجام دادن کارها فکر نمی کنم و اگر در باب این امور چیزی بگویم گفته ام به عمل عاملان راجع نمی شود بلکه ناظر به نظم و نظام امور است چنانکه وقتی چندسال پیش علم سنجی را نقد کردم کسانی گمان کردند که می گویم مقاله نباید نوشت و در مجلات بین المللی نباید چاپ کرد اصلاً روی سخن من با دانشمندان نبود بلکه از متصدیان امر پژوهش دعوت می کردم که درباره سیاست علم و پژوهش تأمل کنند و بی تأمل از هر رسم و همدلی پیروی نکنند. من اشکالی در روش کار آنها نمی دیدم بلکه می گفتم ببینید که سیاست علمتان بر چه مبنایی استوار است و اگر مبنایی ندارد یا مبنایش سست است در آن تجدید نظر کنید می دانم که این یک تکلیف ما لایطاق است ولی برای اینکه بتوانیم درست عمل کنیم به تفکر نیاز داریم نکته سوم را هم بگویم شاید در این نکته چیزی باشد که پاسخ به پرسش را قدری روشن کند. من در دورانی بزرگ شده ام و درس خوانده و مطالعه کرده ام که گسیختگی تاریخی و فرهنگی از هر زمانی شدیدتر بوده است. در تاریخ دو نوع گسیختگی وجود دارد. یکی گسیختگی است که فیلسوفانی مثل باشلار، فوکو، کوهن به آن نظر داشته اند. این گسیست مثبت است زیرا در آن نظم یا صورت مثالی تازه ای پدید می آید و طرح نوی از علم و تحقق در انداخته می شود. اما گسیختگی ما غفلت و اعراض از گذشته و قناعت و اکتفا به بضاعت ناچیز موجود در دست هایمان است. نسل امروز ما نه فقط درباره علم و ادب دوران مشروطیت بسیار کم می داند و دسترسی به آثار آن زمان ندارد بلکه از آنچه در دوران نسل گذشته در ادب و فرهنگ و علم ما گذشته است بی خبر است ما به آسانی نمی توانیم کتاب هایی را که سی چهار سال پیش نوشته شده است در بازار کتاب و حتی در بسیاری از کتابخانه ها پیدا کنیم اما نمی دانم من چرا در مورد آثار خود چندان حسن ظن دارم که می پندارم پس از مرگم خوانده خواهد شد. این حسن ظن از آن جهت عجیب است که در طی مدت پنجاه سالگی که مقاله و کتاب نوشته ام هیچیک از نوشته هایم مورد توجه و استقبال قرار نگرفته است شاید وجهش این باشد که من هرگز با قلم و زبان و با کلمات شوخی نکرده ام و آنچه نوشته ام از دل و جانم بوده است. شاید این جان قوت و ذوق چندان نداشته باشد اما هرچه هست چون از دل و جان برآمده است به تدریج در جانها می-نشیند و شاید از طریق تأثیر در جانها در تصمیم های سیاسی و اجتماعی هم اثر بگذارد. پس اگر شخص من تا کنون هیچ اثری در هیچ جا نداشته و بعد از این هم نخواهم داشت. شاید آنچه اندیشیده و نوشته ام بی اثر نباشد.

2- برخی شما را و نقدهایتان را تند و زیرکانه و بعضاً با تاکتیک فلسفی می دانند. آنها بر این باورند که دکتر داوری اردکانی بسیار وامدار فیلسوفان آلمانی است. اگرچه در این راستا دشنامها نیز گفته اند و هیچ گاه برای اتهاماتشان مدرکی ارائه نکردند. آیا شما همچنان زبان فلسفی را زبان مناسبی برای نقد سیاستهای فرهنگی - و علمی می دانید و یا اینکه پس از سالها تجربه حضور در این مسیر به دیگران توصیه دارید زبان دیگری برای نقد و ارزیابی بیابند که به تعبیر همانان کارآمد باشد؟

هر کس فلسفه می خواند و به فلسفه تعلق دارد. وامدار فیلسوفان آلمانی و دیگر فلاسفه همه زمانها و مناطق دیگر جهان است ما بدون رجوع به کانت و هگل و نیچه و هیدگر جهان متجدد را نمی توانیم بشناسیم و اگر افلاطون و ارسطو را نخوانده باشیم با اصل و طرح اولی و اصلی فلسفه بیگانه می مانیم. ایرانیان و مسلمانانی که فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا را نشناسند و ندانند که بر تفکر و فرهنگ ما چه گذشته است موقع و مقام خود در تاریخ را چنانکه باید درک نمی کنند. من مثل همه کسانی که اهل فلسفه اند به فلسفه آلمانی اهمیت بسیار می-دهم اما فلسفه را آلمانی نمی دانم. من کانت را نه از آن جهت که آلمانی است بلکه از آن جهت که فیلسوف است، بزرگ می دانم. در نظر من ارسطو و ابن سینا و دکارت و کانت و . . . همه آموزگاران مردم جهانند. من هم اندکی از درسهای آنان را فرا گرفته ام ولی فلسفه خوانده ام و با زبان فلسفه آشنا نشده ام که مطالب و مقاصد سیاسی و اجتماعی

را در زبان فلسفه پنهان کنم در نوشته های من اجمال و ابهام هست و گاهی قهراً به تلویح و اشاره سخن گفته ام اما زبان مشکل فلسفه را برای پوشاندن نقدهای سیاسی و فرهنگی اختیار نکرده ام. زبان من زبان فلسفه است. مضمون این زبان هم چیزی جز فلسفه نیست. شک و شبهه ای که در مورد مضمون نوشته های من پدید آمده است بی وجه نیست. من گاهی به مسائل پیش پا افتاده که فیلسوفان کلاسیک کمتر به آنها اعتنا داشته اند پرداخته ام من نه فقط صدها صفحه درباره توسعه و مدیریت و آموزش نوشته ام بلکه به فوتبال هم فکر کرده ام اینها ظاهراً ربطی به فلسفه ندارد اما مگر فلسفه چیزی جز پرسش از وجود و چیستی موجودات و پاسخ به این پرسش هاست. من در نوشته های خود هرگز به وصف و بیان چگونگی و درستی و نادرستی پرداخته ام حتی وقتی از فوتبال و از آمار پژوهش گفته ام و می خواستم به این پرسش پاسخ بدهم که فوتبال از کجا آمده و چرا اینهمه اهمیت یافته است و آیا با افزایش تعداد مقالات شان علم در یک کشور تغییر می کند. اگر در مباحثی مثل توسعه هم وارد شده ام هرگز کاری به چگونگی توسعه و عوامل و موانع فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی آن (به جز شرایط و موانع تاریخی که متعلق بحث فلسفه است) نداشته ام بلکه می خواسته ام بدانم که توسعه چیست و ما با آن چه نسبت داریم و آیا می توانیم از آن صرفنظر کنیم و اگر نمی توانیم با چه شرایط و لوازمی می توانیم به آن برسیم و اگر نرسیده-ایم چرا نرسیده ایم. این شرایط و لوازم هم که می گویم شرایط و لوازمی که معمولاً و قاعده باید در برنامه ریزی و طراحی بیاید، نیست بلکه شرایط و لوازم وجودی است. به عبارت دیگر کوشیده-ام به این پرسش پاسخ بدهم که توسعه کی و کجا و به چه صورت متحقق می شود و . . . نقد من نقد اشخاص و گروه ها و کارها و تصمیم ها و سیاست ها نیست بلکه نقد تاریخ است. پنهان نمی-کنم که مواظب بوده ام در سیاست بسیار کم و کمتر اظهار نظر کنم و در ورود به نزاعهای سیاسی بیش از اندازه محتاط بوده ام اما سیاست را در لباس فلسفه پوشانده ام بلکه سیاست را در پرانتز گذاشته ام تا بتوانم فلسفه بگویم و بنویسم. من قول و فعل هر روزی حکومت و دولت و متصدیان امور را نقد نمی کنم و در آنها معمولاً به عنوان مظهر وضع جهانی که در آن بسر می-بریم می نگرم. پیداست که اگر تصمیم های نسنجیده ای اتخاذ شود و اقدام نابجایی صورت گیرد من هم مثل دیگران آزرده می شوم و به این آزردهگی ها عادت کرده ایم من سیاست ها را نقد نمی-کنم بلکه از میدانی و مبنایی و چرایی اقوال و اعمال می پرسم. اصلاً سیاستها را بر چه مبنایی می-توان و باید نقد کرد. وقتی کسی سیاستی را نقد می کند باید ببیند که به او بگویند اگر راست می گویی « خود بستان بز» کسی که خود نمی تواند سیاست موجهی را پیشنهاد کند (به کسانی که بدون توجه به شرایط سخنان موهوم و آرزویی و مشهورات سیاسی را تکرار می کنند کاری نداشته باشیم) چرا و چگونه سیاستها را نقد کند. سیاست مناسب آنست که بتوان آن را اجرا کرد و با آن به مقصد رسید وقتی راه دشوار و تیره باشد طراحی سیاست هم دشوار می شود و بیشتر رنگ و بوی بیان میل و آرزو پیدا می کند پس باید به جای نقد قول و فعل به شرایط امکان اعمال و گفتارها پرداخت. زبان نقد هم با این توجه و تذکر گشوده می شود و گرنه نقد به مخالفت و موافقت و عیبجویی و تحسین تنزل پیدا می کند. اگر ما نقد نداریم از آن روست که به درستی نمی دانیم که چه می توانیم بکنیم و بدانیم. اگر فعل را قبل از قول آوردم از آن روست که در جهان متجدد پراکسیس مارکس حاکم است و از ابتدا هم آزاده بر علم و فعل بر قول مقدم بوده است. شاید تعجب بفرمایید که چرا من که در جایی فیلسوفان را بنیانگذاران جامعه جدید خوانده ام. اینجا از مقدم اراده و فعل بر علم و قول می گویم. آخر این فلاسفه بودند که تقدم اراده را اثبات کردند آنها در وجود بشر جدید نگاه تملک و تصرف به موجودات را کشف کردند. اینجا بازی نظر و عمل بسیار صورت معما پیدا کرده است با توجه به این اشارات پیشنهاد زبانی برای نقد بسیار دشوار است ما باید منتظر باشیم که این زبان گشوده شود البته گشوده شدنش منوط و موقوف به درک شرایط تاریخی موجود و فراهم شدن مقدمات و شرایط نقادی است. اگر این شرایط فراهم نشود نقد هم به همین صورت که هست می ماند. نقد به معنی جدا کردن سره از ناسره و امر به هنجار از ناهنجار در دوران قبل از تجدد هم سابقه داشته است (که آن را هم فیلسوفان بنیاد کرده اند) اما نقد به معنی درک امکانها و ضرورتها و توانایی ها و ناتوانی ها و شناخت دامنه علم و جهل به فلسفه جدید تعلق دارد و در فلسفه جدید پیش آمده است تا طرح سلطنت بشر بر عالم و اختصاص قدرت به او را قدری تعدیل متعیّن کند. با این تعدیل و تعیّن بود که مدرنیته به وجود آمد و بسط یافت اینکه دامنه این بسط تا کجا خواهد بود و تجدد تا کی بسط خواهد یافت مطلب اصلی فلسفه زمان کنونی است. فلسفه زمان ما هرچه باشد نمی تواند به تجدد بی اعتنا باشد حتی فلسفه هایی که ظاهراً حرفی از تجدد

نمی زنند و به مسائل فنی (مثلاً زبان و منطق) مشغولند به نحوی از تجدد پاسداری می کنند. گروه دیگر هم که نباید آنان را مخالف تجدد دانست امیدهای آن را پایان یافته می بینند نکته ای که به مناسبت باید بگویم اینست که زبان این فیلسوفان با زبان رسمی فیلسوفان (از ارسطو تا هگل) تفاوت دارد. هیدگر دریافت که باید از این زبان بگذرد و امیدوار به یافتن زبان دیگر بود که رسیدن به آن را دشوار یافت ولی در هر صورت اخلاف او زبانی متفاوت با زبان فلسفه کلاسیک گشودند این زبان شاید زبان که شباهتی به زبان آغاز تاریخ فلسفه دارد زبان انتقال باشد. زبان آغاز زبان دیالوگ بود معمولاً دیالوگ نویسی را به ذوق افلاطون نسبت می دهند و زبان آن را متناسب با روش سقراطی و مناسب آن می دانند. اینها همه درست است ولی پرسش اینست که سقراط چرا فلسفه را با دیالوگ و روش مامایی آغاز کرد. در آن زمان زبان فلسفه یعنی زبانی که کتابهای فلسفی طی دو هزار و پانصد سال به آن زبان نوشته شد وجود نداشت. زبان یونانی زبان شعر و حکمت بود. سقراط که به علم ماهیات رسیده بود در جستجوی زبان مناسب بود تا بتواند آن علم را تقریر کند و بیاموزد. این زبان تمهیدی زبان دیالوگ بود. مراد این نیست که زبان دیالوگ صورتی بود که با مضمون تفکر سقراط و افلاطون مناسبتی نداشت. فلسفه با اینکه در آغاز به صورتی بسیار بی تکلف ظاهر شد در زبان حکمت نمی گنجید و می توان فکر کرد که زبان دیالوگ زبان انتقال از حکمت به فلسفه بوده است افلاطون در آخر عمر صورتی از زبان علم بحثی را یافته بود اما این ارسطو بود که با مطالعه صبورانه بیست ساله در آکادمی افلاطون صورتی انتزاعی از منطق و فلسفه تدوین کرد و در این تدوین و با آن فلسفه زبان خود را یافت. بعد از ارسطو همه فیلسوفان فلسفه را به زبانی که او یافته بود نوشتند به طرح اولیه مسائل و مطالب فلسفه و تناسب آن با زبان افلاطون اشاره شد. افلاطون فلسفه را چگونه آغاز کرد. آیا در ابتدا از جعل وجود و ماهیت پرسش کرد و کوشید تا اثبات کند که ترکیب صورت و ماده اتخاذی است و نه اتضامی به این مسائل می اندیشیده است آیا مهم اینست که در ابتدا مسائل دشوار اما ظاهراً آسانی را که از همه کس می توان پرسید مطرح کرد؟ او پرسید دوستی چیست، شجاعت و دینداری و ادراک چیست و چه چیزها را می توان آموخت و چرا نمی توان یاد گرفت و یاد داد. زبان افلاطون زبان دیالوگ بود اما این زبان در فلسفه دوام نداشت حتی افلاطون پیر به زبان بحث مایل شده بود فلسفه با اینکه در طی دو هزار و پانصد سال دستخوش تحول بسیار شد زبان بحث و تحلیل را نگاه داشت اما اکنون زبان و مسائل فلسفه کم و بیش به مسائل و به زبان آغاز فلسفه شبیه است و این امر عجیبی نیست و مگر پیران و کهنسالان شباهتهایی به کو دکان ندارند؟ یکی از مشکل های من اینست که بجای پژوهش های تخصصی در فلسفه فکر کرده ام که فلسفه در زمان ما چه می تواند و چه باید بکند و آیا فلسفه که کار عقل و بحث عقلی است، می تواند برسد که عقل اکنون چه وضعی دارد و مردمان در این زمان چه بهره ای از عقل دارند و کار و بارشان تا چه اندازه بر وفق عقل است. با این ملاحظه می توان پرسید که چرا باید فلسفه بخوانیم و از سخنان گذشتگان چه درسی می توانیم بیاموزیم و برای زندگی کنونی چه نیازی به آنها داریم و چرا ما که در حدود دویست سال است که با غرب و علم و تمدن غربی آشنا شده ایم در راه پیشرفت این اندازه کند بوده ایم و گاهی زیگرلک رفته ایم و احیاناً سیر قهقرانی داشته ایم. می گویند اینها مسائل تاریخی و اجتماعی است و شنیده ام که گفته اند این حرفها آکادمیک نیست شاید نمی دانند که من عمداً و آگاهانه آکادمیک ننوشته ام زیرا سخن به اصطلاح آکادمیک معمولاً سخن رسمی و درسی است. من پرسش داشته ام و می خواسته ام بدانم که آینده ما چگونه رقم می خورد. من از نسیتمان با غرب و اثری که از غرب گرفته ایم پرسیده ام اگر اینها فلسفه نیست و اهل فلسفه نباید به این قضایا پردازد از چه کسی باید توقع داشت که در آنها تحقیق کند جامعه شناس و پژوهشگر فرهنگ و مورخ به این مسائل نزدیک می شوند اما آنها کاری به این ندارند که فلسفه اسلامی یا رسوم زندگی فرنگی و پیش آمد تجدد با ما چه کرده است و ما با علم و فرهنگ جدید چه نسبتی پیدا کرده ایم و اصلاً چرا فلسفه می خوانیم و در راه علم و پژوهش در کدام منزل قرار داریم اگر اهل فلسفه به این مسائل و مباحث پردازد هیچ گروه دیگری از دانشمندان متعرض آنها نمی شوند. به این جهت است که من فکر می کنم که آنچه نوشته ام فلسفه بوده است و اهمیت ندارد که زبان نوشته ام زبان آکادمیک نباشد. هر زبانی که زبان آکادمیک نیست ضرورتاً اهمیتی کمتر از زبان با زبانهای آکادمیک ندارد. اگر فلسفه نتواند ما را با زمان آشنا سازد و مشکلات راه آینده را بمان نشان نهد و در رفع موانع راه ما را یاری نکند و حداقل بما نگوید که در کجای جهان و تاریخ ایستاده ایم و رو به کدام سمت داریم و به کجا می خواهیم و می توانیم برویم و برسیم مشغولیت پر تکلف و دشوار و ملال آور است البته پژوهش های فلسفی اهمیت دارد و

کسانی باید با رغبت و علاقه به این پژوهش‌ها بپردازند. اما فلسفه نباید به پژوهش تحویل شود پژوهش تفکر نیست بلکه ممکن است ماده تفکر باشد. اینهمه نوشتن تا بگویم من سیاست نگفته‌ام و سیاستی را تأیید یا نفی نکرده‌ام و اگر کسانی قصد اثبات و رد سیاستها در نوشته‌های من دیده‌اند مطلب را با فهم سیاست بینی دریافته و تفسیر کرده‌اند البته توقع ندارم که وقتی درباره ورزش و شریک‌شناسی و . . . می‌نویسم همه نوشته‌ام را بفهمند. من در سیاست بی‌نظر نیستم اما سألهاست که مطلب سیاسی نوشته‌ام و معتقدم که برای رسیدن به عقل سیاسی (فرونزیس) مدد عقل و علم کلی ضرورت دارد. عقل سیاست هرگز در هیچ‌جا بی‌نیاز از مدد عقل کلی و تفکر نبوده‌است و نیست. موازین زبان نقد سیاسی و اجتماعی و ادبی هم باید مأخوذ از تفکر باشد. این زبان ممکن است در ابتدا چندان روشن نباشد زیرا هنوز مجمل است و اجمال قبل از تعقیل دشوار و ثقیل می‌نماید. باید منتظر بود که اجمال به مرحله تفصیل و روشنی برسد.

3- یکی از موضوعاتی که شما آن را سخت مورد توجه قرار دادید بحث سیاست علم و توسعه است. به خوبی می‌دانیم که توسعه مفهومی است که در لایه‌های زیرین آن مباحثی نهفته است که کشورهایی همچون ما به سهولت نمی‌توانند با آن کنار بیایند. آیا شما قبول دارید و معتقدید که توسعه می‌بایست در یک نظام هماهنگ با کلیه ساحات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و . . . اتفاق بیفتد و به عبارتی کاری سازمانی و یک شبه نیست؟

وقتی انقلاب اسلامی پیش آمد من که به وضع پایانی و پایان تاریخ غرب متجدد می‌اندیشیدم بعید نمی‌دانستم که این انقلاب طلوع و نشانه آغاز تاریخ دیگری باشد ولی می‌دانستم که یک تاریخ آنهم تاریخی به قدرت و عظمت تاریخ غربی می‌تواند مانند درختی کهنسال حتی در دوران پیری و پایان عمر قرن‌ها دوام بیاورد و ثمر بدهد یا منشاء و عامل خرابیها و تباہیها باشد. در آن زمان می‌گفتم برای مردم جهان کنونی دو راه بیشتر وجود ندارد یا راهی نو گشوده می‌شود یا باید همچنان راه تجدد مایی را با احتیاط پیمود و سیر حوادث نشان داد که انصراف از راه توسعه در شرایط کنونی میسر نیست. کسانی معتقدند که توسعه صورتهای متفاوت دارد و همه اقوام و ملتها ملزم نیستند که از روش توسعه غربی متابعت کنند. این سخن بکلی نادرست نیست زیرا توسعه در کشورها و مناطق مختلف تفاوتهایی دارد اما این تفاوتها عرضی و ظاهری است. توسعه یک صورت اصلی دارد زیرا توسعه، توسعه طراحی شده نظام علمی تکنیکی تاریخ تجدد است حتی اگر بگویند علم و تکنولوژی با تجدد ملازمه ندارد نمی‌توانند منکر شوند که توسعه، توسعه علمی تکنیکی اقتصادی است و چنین توسعه‌ای نمی‌تواند صورتهای بالذات متفاوت داشته باشد. کشورهای رو به توسعه و در حال توسعه صرفنظر از تفاوتی که از حیث درجه پیشرفت با جهان توسعه یافته و پیشرفته دارند چون رشدشان ارگانیک و خود بخودی نبوده است تعادل و تناسبشان کمتر از نظام تجدد غربی است. طرح توسعه متناسب با شرایط فرهنگی و تاریخی گرچه بسیار دلنشین و رضایت بخش است اما به آسانی متحقق نمی‌شود یا لااقل تا کنون نمونه‌ای از این توسعه سراغ نداریم. اگر بنای توسعه بر مبنای هر فرهنگی میسر و آسان بود اقوام و ملل مختلف می‌بایست بتوانند در مصرف اشیاء تکنیک و محصولات تکنولوژیک، توانایی اختیار داشته باشند. اما می‌بینیم که همه اقوام اگر بتوانند همه اشیاء تکنیک را بدست می‌آورند و یکسان مصرف می‌کنند و چه بسا که فرهنگشان هم بر اثر این مصرف قدری دگرگون می‌شود. مع‌هذا نباید گمان کرد که توسعه ضروری همه رسوم فرهنگی قدیم را نفی می‌کند در جریان توسعه همه رسوم و سنتها از میان نمی‌رود و احیاناً صورت تفننی و نمایشی پیدا می‌کند. این امر و وضع را گاهی نشانه و دلیل تناسب توسعه با فرهنگ دانسته‌اند با قدری تأمل نمی‌توان دریافت که توسعه با هر فرهنگی نسبت یکسان ندارد و آن را بر هر مبنایی بنیاد نمی‌توان کرد اینکه می‌گویند برای هر مردمی توسعه‌ای خوب و مطلوب است که با فرهنگ آن مردم تناسب داشته باشد عقلاً و اخلاقاً موجه است و گاهی بی‌چون و چرا و بدیهی به نظر می‌آید. اگر توسعه به هیچ فرهنگی بستگی نداشت می‌بایست و می‌توانست با هر فرهنگی که در آن وارد می‌

شود هماهنگ و متناسب شود. ولی کسانی معتقدند که علم و تکنولوژی جدید با فرهنگ خاص پدید آمده و با هم سیر کرده و بسط یافته اند پیوند علم و تکنولوژی با فرهنگ تجدد اتفاقی نیست بلکه از سنخ ملازمه است به نظر آنها توسعه با اصل استقلال بشر در تصرف و استخدام همه چیز برای خود مناسبت دارد و این اصل، اصل تاریخ و فرهنگ تجدد است پس فرهنگ مناسب علم و تکنولوژی فرهنگ جدید غربی است. استدلالشان هم اینست که اولاً توسعه در تاریخ غربی و در زمینه فرهنگ تجدد روی داده است. ثانیاً در هیچ فرهنگی توسعه، سرعت و تعادل توسعه در تاریخ و فرهنگ غربی نداشته است و ثالثاً اگر فرهنگهای قدیم زمینه مناسبی برای توسعه بود، چرا در هیچیک از آنها توسعه وقوع نیافت و بالاخره رابعاً اهتمام به توسعه مستلزم اثبات دائرمداری بشر و تلقی جهان و طبیعت به عنوان ماده تصرف و تسلط است و این معانی در هیچیک از عوالم قدیم و پیش از تجدد سابقه نداشته است و اختصاص به دوران تجدد دارد. شاید این نظر قدری افراطی باشد زیرا هیچ قدرت و اختیاری برای صاحبان توسعه باقی نمی گذارد ولی به این استدلال که تا کنون همه راههای توسعه به جامعه مصرفی رسیده یا در موقف سرگردانی قرار دارد باید اعتنا کرد.

در هر صورت نباید از این قبیل استدلال ها قانع شد که باید از آداب و رسوم غربی تقلید کرد و سرتا پا فرنگی شد تا لایق پیمودن راه توسعه و نیل به منازل و مقاصد آن شد. کشورهایی هستند که کم و بیش از همه رسوم غربی تقلید کرده اند و چون کم و بیش از هنر تقلید بهره داشته اند به پیشرفت هایی هم نائل شده اند. آیا برای پیمودن منازل توسعه راهی جز پیروی از غرب وجود ندارد؟ مردمی که با تاریخ غرب و جهان تجدد آشنایی ندارند و از ظاهر کار و بار و شیوه زندگی آنها تقلید می کنند سرنویشتشان در بهترین صورت اینست که به زائده جهان توسعه یافته مبدل شوند و قهرماً پیوند با گذشته شان نیز قطع می شود. راه دیگر اینست که تأمل کنند و ببینند چه راه هایی پیش پایشان است و در چه عالمی به سر می برند و در آن چه می توانند بکنند. اقتضای این وضع، حصول تذکر تاریخی نسبت به گذشته و آشنایی با زمان جدید و جهان کنونی است. کسانی که با تذکر و توجه قدم در راه توسعه می گذارند کمتر از دیگران به بیگانه گشتگی دچار می شوند یک وضع دیگر هم وجود دارد و آن وضع ضدیت با غرب و جهان توسعه در عین دستاوردهای علمی-تکنیکی و مصرفی آنست. این وضع ناشی از نیروی مقاومت در برابر سلطه و استیلای سیاسی و اقتصادی است. این وضع رد و قبول معمولاً موجب گسیختگی و اضطراب خاطر و ناهماهنگی و کندی در نظم و جریان امور می شود. هیچ راهی و از جمله راه توسعه را با خاطر پریشان و پر از شک و شبهه نمی توان پیمود. نکته ای که کمتر به آن توجه می شود تحولی است که در طی پنجاه سال اخیر در جهان توسعه یافته غربی روی داده است. مردمان معمولاً پیشرفتهای تکنولوژیک حیرت آور این نیم قرن را می بینند و همین این پیشرفت آنان را از توجه به سست شدن نظم اجتماعی و راهیابی ضعف و فتور در اخلاق عمومی و صلاح زندگی باز می دارد باید فکر کرد که اگر توسعه رو گرفت جهان علمی - تکنیکی غربی است، آینده توسعه نیز به آینده غرب بستگی پیدا می کند البته بدین نباید بود اما به بهانه پرهیز از بدبینی از امکانهای جهان آینده نباید غافل ماند.

4- برخی از انتقاداتی که به شما وارد می سازند این است که شما فکر فلسفی را مبنای بحث توسعه و علم می دانید آیا می توانیم با الگوگیری از کشورهایی نظیر مالزی و یا ترکیه که به فرهنگ دینی ما نزدیکترند به توسعه اسلامی برسیم اگرچه آنها از داشتن مبانی فلسفی بی بهره اند؟

رسوخ در فلسفه برای درک و شناخت جهانی که در آن بسر می بریم لازم است یعنی در نور فلسفه ذات توسعه و امکانهای آن را بهتر می توان شناخت ولی باری برنامه ریزی توسعه به صورتی که در جهان کنونی متداول و معمول شده است نیازی به فلسفه نیست. کشورهای در حال توسعه هم چندان به

فلسفه اعتنا ندارند و از آن بهره مند نیستند که در طراحی برنامه‌ها راهنما و ره‌آموزیشان باشند فلسفه‌ای که در کتابها هست و در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌شود. اگر به تفکر فلسفی مودی شود به کار برنامه‌ریزی و اصلاح آموزش و مدیریت و تأسیس سازمانهای مناسب نمی‌آید. فلسفه درک امکانات آینده است نه صرف بحث رسمی در معقولات ثانی منطقی و فلسفی. این درک را با داشتن قدری معلومات و اطلاعات فلسفی اشتباه نباید کرد من گمان نمی‌کنم که برای سیر در راه توسعه به معقولات فلسفی نیازی باشد چنانکه کره و ترکیه و برزیل هم راه توسعه را به مدد فلسفه پیموده‌اند توسعه به معنی تجدید مآبی (مدرنیزاسیون) با آنچه در غرب روی داد متفاوت است غرب بدون فلسفه نمی‌توانست راهی را که پیمود بپیماید اما اکنون که مدل نظام توسعه یافته غربی وجود دارد پیروان و رهپویان به فلسفه نیازی ندارند آنها برای رسیدن به توسعه علمی - تکنولوژیک و اقتصادی اجتماعی به اندکی فهم و عقل برای خوب تقلید کردن نیاز دارند اما اگر بخواهند در نظم علمی - تکنیکی جهان غربی شریک شوند باید مثل ژاپن در اخذ کل فرهنگ و فلسفه غربی اهتمام کنند زیرا عقل تکنیک گرچه با فلسفه بیگانه می‌نماید (و شاید به همین جهت اهل تکنیک و تکنولوژی احیاناً با فلسفه مخالفند) ریشه در فلسفه دارد و فرزند حق ناشناس فلسفه است. بسیار دشوار است که بنیاد شدن یک نظام متجدد استوار را بدون فلسفه در نظر آوریم اما از آنجا که نظام غربی دیگر استواری قرن نوزدهم را ندارد اندیشیدن به نظام جامع توسعه و توسعه پایدار قدری دشوارتر است اندیشیدن در هیچ باب را نباید منع کرد بشرط آنکه آرزو را با امید و تفکر درنیامیزند. تحقق توسعه پایدار محال نیست اما وقتی آنان که بنیانگذاران توسعه بودند و زودتر از دیگران واجد عقل توسعه و پیشرفت شدند نمی‌توانند پایداری توسعه را نگهبانی کنند از دست دیگران چه بر می‌آید. اینها به جای اینکه در فکر توسعه پایدار باشند بهتر است بگویند اگر می‌توانند کارهایی را که به آسانی می‌توان در وقت و جای خود انجام داد به صورتی منظم و به موقع انجام دهند. مختصر بگویم ما برای پیمودن راه توسعه به درس و بحث فلسفه نیاز نداریم اما کار توسعه را سهل نگیریم راه توسعه نه فقط راهی صعب و دشوار است بلکه ممکن است رهروان در آن دچار طوفانهای بنیانکن شوند و حتی به دیوارهای محال برخورد کنند. آینده جهان کنونی دیگر آن آینده‌ای که در قرن هیجدهم در اروپا تصویر می‌شد نیست بلکه باید جستجو کرد و در افقها چشم به راه بارقه‌های راهنما بود. این گمان که راهها همه گشوده و مهیاست و رهروان مسئول همه کندی‌ها و وقفه‌ها و شکستها هستند چندان موجه نیست. اگر در جایی همت سراغ نداریم باید تحقیق کنیم که آیا چشم انداز و امید هست و با وجود آنها مردمان سست هستند یا افق تاریک است و چشم پیش پا را نمی‌بیند. (و وای اگر نداند که نمی‌بیند)

5- در جایی گفته‌اید که گردو غبار کاذب تجدید آزارتان می‌دهد، چگونه می‌توان گرد و غبار کاذب کسانی که با تو هم به فکر توسعه‌ای هستند که طی قرنهای رشد می‌کند و می‌خواهند ره صد ساله را یک شبه روند؟ این در حالی است که اینان هنوز پریسش جدی در باب توسعه ندارند و جای خود را در منظومه جهانی یا گم کرده‌اند و یا اینکه فکر می‌کنند دیگران گم شده‌اند و ما باید پیدایشان کنیم؟

مقصود من این بوده است که دیگر به بهشت زمینی موعود قرن هیجدهم نمی‌توان دل بسته بود و اکنون هوای تجدید حتی در بهترین مناطق پلک و عاری از هر آلودگی نیست اما چنانکه اشاره کردید درجات آلودگی این هوا در همه جا یکسان نیست وقتی هوای استنشاق در شهرهای جهان رویه توسعه و توسعه نیافته از هوای شهرهای اروپای غربی و آمریکای شمالی آلوده تر است، چگونه هوای عقل و تفکرش سالمتر و بی‌کدورت تر باشد من گاهی جهان امروز را با نگاه کم و بیش ملال‌دراپی و لایب نیستی می‌نگرم یعنی هر می‌را در نظر می‌آورم که هر چه به رأس آن نزدیکتر می‌شویم روشنتری بیشتر و کدورت کمتر می‌شود و برعکس وقتی به سمت پایه هرم می‌رویم کدورت افزایش می‌یابد. قیاس جهان بشری با جهان طبیعی قدری قدیمی و سنتی به نظر می‌آید یا لالقل عالم جدید را با وضع نظام موجودات قیاس نمی‌توان کرد. من این مطلب را بر سبیل تمثیل و برای تقریب به انهان گفتم.

جهان کنونی یک هرم نیست بلکه یک کره یا دایره است غرب در مرکز این جهان قرار دارد و بقیه در اطراف بگرد مرکز می گردند اینها هرچه از مرکز دورتر باشند ناتوان ترند. می ماند اقوام و مللی که سابقه تفکر و معنویت و فرهنگ دینی دارند و پیوندشان با مآثر تاریخی کاملاً گسیخته نشده است اینان ممکن است میلی به مرکز نداشته باشند و دور شدن از آن را نیز در شأن خود نمی دانند. من از دهها سال پیش امید داشته ام (امید توأم با نگرانی) که در این مناطق حادثه ای رخ دهد. اکنون چیزی که این امید را بیشتر زنده نگاه می دارد نیازمندی به تسلی است ما زندگی در جهانی را که همه پنجره ها و درهای امیدواری در آن بسته باشد تاب نمی آوریم و خودمان را فریب زدهیم جهان دیگر به سوی مقصد صلح و آزادی و امنیت و قرار و عدالت سیر نمی کند پس طبیعی است که اهل نظر و تفکر در اندیشه جهانی دیگر باشند این اندیشه هنوز پیدا نشده است و اگر کسانی از آن دم می زنند از آن روست که افق آینده تاریخ غربی تیره و پریشان شده است. در این تیرگی و پریشانی ممکن است بارقه های امید و تفکر بدرخشند و هم آتش کین و کین توزی های ویرانگر جان و جهان زیانناک بکشد در چنین وضعی دیگر از تأبی به مالزی و ترکیه و . . . نگوئیم مگر اینکه قصدمان تنبه و برانگیختن احساس شرم و آرم باشد. این سخنان را بر یأس و بدبینی حمل نفرمایید. من در برابر خویش بینی های بی وجه به تأمل و تحقیق در باب آینده دعوت می کنم و از دشواری کار و راه می گویم. کار فلسفه از زمان سقراط این بوده است که به مردمان بگوید در مسیر گردباد و سیلاب آسوده نباید خوابید. این سخن نه بدبینانه است و نه از نومیادی حکایت می کند بلکه دعوتی به زندگی تأمل آمیز و پروا کردن به آینده است./و